

نقش فرهنگ ایرانی در تحول ادیان خاورمیانه

در دهه‌هایی که شاهان سلوکی و جانشینان رومی‌شان همواره با تجاوزاتشان ایرانیان را به‌پیکار با خودشان می‌کشاندند، و چنان‌که دیدیم همواره از ایرانیان شکست می‌خوردند، در همان دهه‌ها جهان هلنی و سپس رومی دست‌خوش تحول بزرگ دینی و رهاسازی باورهای کهن و فرسوده و خرافاتی بود، و مجموعه‌ئی از عناصر فرهنگ ایرانی به‌شکل آئین میتریسنه با گامهای تندی جهان هلنی و سپس رومی را درمی‌نوردید، به‌گونه‌ئی که تا سده نخست مسیحی آئین میتریسنه در میان جماعات انسانی سرزمینهای امپراتوری روم در یونان و ایتالیا و اناتولی همه‌گیر شده بود، و به‌زودی سراسر اروپا را درنوردید تا در جهان رومی به‌یک دین جهانی تبدیل شود و فرهنگ غربیان را به‌گونه چشم‌گیری متحول کند.

به‌بیان دیگر، در دهه‌های یادشده، نیروی مادی ایرانیان (سپاهیان ایرانی) خاورمیانه شرقی را از دست‌اندازی غربیان مصون می‌داشت، و نیروی معنوی فرهنگ ایرانی در حال خزشی همه‌جانبه در سرزمینهای زیر سلطه رومیان بود؛ و چیزی نگذشت که سراسر این سرزمینها را پیروزمندانه فتح کرد و بر آنها مسلط شد.

زمینه‌های این سلطه معنوی فرهنگ ایرانی در دوران هخامنشی فراهم شده بود. دو سده سلطه سیاسی و فرهنگی ایران هخامنشی بر جهان متمدن روزگار مدت‌زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایرانیان بر اقوام سرزمینهای خاورمیانه‌یی بود. این تأثیرگذاری از جنبه فرهنگ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادی تمدنهای خاورمیانه‌یی تأثیر بسیار پذیرفتند سپس آن تمدن تلفیقی‌ئی که ایجاد کردند را به‌اقوام خاورمیانه‌یی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که -همان‌گونه که پیش از این اشاره رفت- تمدن دنیا‌ساز بود. گرچه تأثیرگذاری تمدنی ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌یی از جنبه‌های بسیاری دوسویه بود، تأثیرگذاری فرهنگی ایرانیان به‌طور یک‌سویه انجام گرفت. یعنی دین و فرهنگ ایرانی از هیچ‌کدام از ادیان خاورمیانه‌یی تأثیر نپذیرفت بل‌که بر کلیه ادیان منطقه تأثیر نهاد و آنها را به‌گونه‌ئی ریشه‌یی متحول کرد.

اقوامی که در دوران هخامنشی در قلمرو دولت شاهنشاهی قرار گرفتند هرکدام دارای

دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌ی خویشت بود. دولتهای خاورمیانه‌ی پیش از دوران هخامنشی به هر گستردگی‌ئی که بودند دین در آنها از خصلت کهن قبیله‌ی رها نشد، و همواره با ادیان اقوام زیرسلطه در ستیز بود. نه در مصر فرعون، نه در میان‌رودان، نه در یونان و نه در هیچ‌جای دیگر جهان یک خدا و دین جهان‌شمول پا به عرصهٔ اجتماعی نهاده بود؛ و تفکر دینی همهٔ اقوام متمدن تفکری قبیله‌ی و بدوی بود. ابتدایی‌ترین شکل تفکر دینی در سدهٔ ششم پم به یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحلهٔ اساطیری را پشت سر نهاده بود و خدایانشان - همچون خدایان سومر و اوایل هزارهٔ سوم پیش از مسیح - موجوداتی کاملاً زمینی و مادی با امیال و شهوات انسانی بودند و در روی زمین و بالای کوهها می‌زیستند و مانند انسانها عاشق زنان و پسران زیبا می‌شدند و گاه با زنهای زمینی ازدواج می‌کردند، زن و بچه داشتند، علاقه به مقام و قدرت داشتند، حسادت می‌ورزیدند، کینه‌کشی می‌کردند، به زنان یکدیگر تجاوز می‌کردند، با یکدیگر می‌جنگیدند و کشته می‌شدند و می‌مردند. زئوس که بزرگترین خدای یونان بود با هییره که یک زن خدای بسیار نیرومند بود اختلاف یافت، و هییره با همکاری خدای جنون اقدام به انتقام‌گیری از زئوس کرد و هرکول که پسر زئوس بود را با زن و بچه‌های هرکول به‌توسط خدای جنون کشتار کرد. زئوس وقتی از این کشتار باخبر شد برای آن‌که این کشتار بی‌انتقام نماند هرکول را زنده کرد و به او عمر جاودانی داد تا انتقام خودش را بگیرد.

چنین داستانهائی، که ریشه در طرز زندگی اجتماعی یونانیان داشت در باورهای دینی آنها بسیار بود و در تألیفات بزرگان یونان قدیم آمده است.

قوم یونانی - چنان‌که دیدیم - چندین مجموعه از قبایل متخاصم و متمرکز در چندین مراکز کوچک و محدود تمدنی (موسوم به دولتهای شهری) و در ستیز دائمی با یکدیگر بودند. این تخصم و ستیز در دین آنها نیز نمود یافته بود. چندخدایی یونانیان بازتابی از شکل مشخص جوامع متخاصم یونانی بود.

گرچه امروز بسیاری از نویسندگان غربی با این بینش تعصب‌آمیز که در یونان - به‌عنوان منبع تمدن غربی - همه‌چیز بهترین بوده است چندخدایی یونانی و باورهای خرافی آنها را با تأویلهای پیچیده و فریبا می‌ستایند، ولی واقعیت آن است که همان چندخدایی به‌نوبهٔ خود - چنان‌که پیش از این دیدیم - تداوم ستیز تجمعات یونانی موسوم به دولت‌شهرها را باعث شده بود؛ و تا زمانی که دین و جهان‌نگری تنگ‌نظرانهٔ یونانی متحول نشد انسجامی در میان مراکز تمدنی یونانی پدید نه‌آمد.

موضوعی که هنوز هم اندیشه‌مندان غربی نمی‌خواهند بپذیرند آن است که فیلسوفان اخلاق‌گرای یونان - از قبیل سقراط و گزینوفون و افلاطون و ارسطو - با تأثیرپذیری از تمدن و فرهنگ و باورهای دینی ایرانیان و دور شدن از جهان‌نگری تنگ‌نظرانه یونانی و نزدیک شدن به فکر دین‌مهرورز همه‌گیر و خدای فراگیتایی و جهان‌شمول، و آشنایی با فکر ضرورت‌همزیستی اقوام جهان، مبانی اخلاقی خویش را پرورش و نشر دادند؛ و اینها افکار بلندی بود که - چنان‌که دیدیم - جوامع یونانی‌زمان آنها هنوز تا رسیدن به مرحله پذیرش و به‌کار بستن آنها راه‌درازی در پیش داشتند.

چنان‌که پیش از این نیز گفتیم، با تشکیل شاهنشاهی ایران اقوام جهان از وادی پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا، و از سند تا کرانه غربی دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به سبب برقراری امنیت سراسری نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسر کشور شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروههای بسیاری از اقوام گوناگون به‌عنوان سپاهی در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروههای بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و هنرپیشگان و هنرمندان اقوام گوناگون در جستجوی فرصتهای شغلی و امکانات پیش‌رفت به سوی شوش و بابل و همدان و دیگر شهرهای مهم درون ایران کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات و طب به میان‌رودان و مصر سفر کردند؛ بسیاری از شخصیت‌های اقوام درون قلمرو شاهنشاهی در کشورهاشان زیر دست حکومت‌گران ایرانی در سازمانها و ادارات به خدمت مشغول شدند.

روابط دوجانبه ایرانیان با اقوام زیر سلطه که به‌اشکال گوناگون انجام می‌گرفت موجبات آشنایی همگان با فرهنگ و باورهای دینی و اندیشه خدای جهان‌شمول یکتا و گرایشهای عرفانی و کلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد.

از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می‌کردند، کسان بسیاری در جستجوی فرصتهای شغلی بهتر و در کاروانهای بازرگانی به ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و فرهنگشان آشنا شدند سپس در یونان نسبت به نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به باورهای دینی یونانیان برآمدند.

فیثاغورث (پیتاگوراس ۵۸۱ - ۴۹۷ پم) که از یونانیان تحصیل کرده در مصر بود،^۱ در زمان داریوش بزرگ به ایران سفر کرد و با دین مزدایسنه آشنا شد و برای باورهای

۱. بنگر: اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۲۸۴.

توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به اتهام بی‌دینی (ارتداد) اعدام شد. فروریوس در سده سوم پم نوشته که فیثاغورث اسرار بسیاری را از مغان فراگرفت و مغان درباره خدایشان برای او توضیحاتی دادند که او را نور خالص نشان می‌داد و فقط به راستی گرایش داشت. دموکریتوس حکیم (۴۶۰ - ۳۵۷) در سفرهایی که به میان‌رودان کرد ضمن آموختن ریاضیات و اخترشناسی در بابل با دین مزدایسنه و آموزه‌های زرتشت آشنا شد و در یونان درباره آنها مطالب نوشت. او چندی در بابل ماند و آن‌گاه به پارس رفت تا مطالعاتش را دنبال کند. از جمله او در ایران با عقیده به زندگی پس از مرگ آشنا شد، و برای آشنا کردن یونانیان با این عقیده، کتابی به نام «آنها که در زیر جهان‌اند» انتشار داد که درباره زندگی پس از مرگ بحث می‌کرد؛ و این موضوعی بود که برای یونانیان تازگی داشت. نیز، او درسهایی که نزد استادان بابلی گرفته بود را در کتابی گردآوری کرده بود و نام «رساله کلدانی» به آن داد. او همه آنچه که در بابل و ایران درباره اخترشناسی و ریاضیات و جهان‌نگری آموخته بود را در یونان تنظیم کرده به رشته تحریر درآورده انتشار داد.^۱

کرانتوس لیدیایی در سده پنجم پم چندی در ایران زیست و کتابی درباره زرتشت و آموزه‌های او به رشته تحریر درآورده در یونان انتشار داد.

بقراط پزشک معروف معاصر آردشیر دوم که دانش آموخته علوم پزشکی در مصر بود با دربار ایران در رابطه بود و گویا آردشیر از او دعوت کرد که به شوش برود و پزشک دربار شود ولی او نپذیرفت.

افلاطون نزد یکی از اخترشناسان و فلاسفه کلدانی که یونانیها نامش را اودوکس نوشته‌اند آموزش گرفته و او را با خودش به یونان نیز برده بود. این که افلاطون نسبت به اوضاع فرهنگی و سیاسی ایران آشنایی بسیار داشته دلالت دارد که او بارها به ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین در باب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به یونانیان القا کند؛ و در کتاب الکیبیدس از چه‌گونگی آموزش و پرورش نوباوگان ایرانی سخن به میان آورده است تا به یونانیان یاد دهد که بچه‌ها را چه‌گونه باید پرورد. باورهای عرفانی که افلاطون به آن رسید، و ریشه‌های ثنویت عقیدتی که در باورهای او دیده می‌شود، زیر تأثیر باورهای مزدایسنه بوده و گرنه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان باورهایی در آن زمان وجود نداشت و بعد هم به وجود نه‌آمد.

۱. بنگر: اومستد، ۴۵۱ - ۴۶۲ و ۶۱۳.

دیونوسیوس مدتها در ایران خدمت کرد و در بازگشت به یونان کتاب جامعی درباره تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس از او مورد استفاده گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس در تألیف کتابش «پارسیان» از این نوشته‌ها استفاده کرد.

ضمن سخن درباره دوران خشیارشا و روابط یونانیان با ایرانیان، دیدیم که ایران چه اثر چشم‌گیری در پرداختن فکر تمدنی در یونان داشت؛ و دیدیم که تحولی که از پایان سده ششم پم به بعد در فکر یونانی پدید آمد در اثر رفت و آمدهای یونانیان به کشور شاهنشاهی هخامنشی و آشنایی با علوم و فنون خاورمیانه‌یی بود؛ و در آنجا به شمار دیگری از اندیشه‌مندان یونانی اشاره کردیم که از ایران و تمدن ایرانی تأثیر پذیرفته در راه پرداختن فکر نوین تمدنی در یونان فعالیت کردند.

هر اندیشه‌ئی که در هر جامعه‌ئی به توسط کسانی شکل می‌گیرد یا زائیده اندیشه جمعی همان جامعه است یا از بیرون از آن جامعه آورده شده است. چون که ما به تحقیق می‌دانیم که اندیشه‌های بلند اخلاقی و دینی بزرگان یونانی دوران هخامنشی در میان جوامع یونانی هنوز پذیرایی نداشت، پس به دنبال سرچشمه‌های این اندیشه‌ها در بیرون از جوامع یونانی می‌گردیم؛ خواهیم دید که این اندیشه‌ها را بزرگان یونانی از ایران و میان‌رودان و مصر برگرفته و به یونان برده بودند و می‌کوشیدند که ترویج اش کنند. بیشترین تأثیر معنوی را آنها از ایرانیان برگرفته بودند. بالاتر به پیتاگوراس اشاره رفت. سقراط - چنان که می‌دانیم - جان بر سر این تلاش نهاد (تلاش برای ترویج اصول اخلاقی و برخی باورهای معنوی انسان‌ساز که از فرهنگ ایرانی برگرفته بود). صدور حکم اعدام سقراط بهترین نمونه ناپذیرایی این اندیشه‌های وارداتی نزد جوامع یونانی آن زمان است.

در سده‌های پنجم و چهارم پم شاهد بروز گرایشهای نوین دینی در میان بسیاری از اندیشه‌مندان یونانی هستیم که پاره‌ئی از آنها به شکل مبارزه با باورهای خرافی یونانیان ظاهر می‌شوند و از جانب مدافعان باورهای کهن یونانی مورد سرکوب قرار می‌گیرند و صاحبانشان با اتهامهایی که امروز می‌شود آنها را زندقه نامید روبه‌رو می‌شوند. نام‌دارترین کس از میان این متفکران مغضوب و متهم به ارتداد سقراط بود که داستانش را همه شنیده‌اند و نیازی به تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آن که به باورهای دینی یونانیان تحول بخشند در سروده‌ها و نوشته‌هاشان افکار خرافی قوم یونانی را با بیانه‌های فکاهی بیان می‌داشتند. مثلاً گزینوفون - شاگرد سقراط و هم‌درس افلاطون - نوشت که مردم یونان می‌پندارند که خدایان هم مانند انسانها هستند، و پیکره‌هایی از آنها به شکل خودشان

ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته‌اند. او می‌گفت که اگر قرار بود که اسپ و آستر و شیر دربارهٔ شکلِ خدایانِ خودشان سخن بگویند حتماً آنها را به شکلِ خودشان به تصویر می‌کشیدند.

گزینوفون که در مرادواتش با ایرانیانِ لیدیه و یونان و نیز در سفرهایش به ایران با دین و فرهنگِ ایرانی آشنا شده بود، درصدد انتشار این باور بود که خدا را نمی‌شود به تصویر کشید، بل که باید پذیرفت که خدا یک ذات مجرد بی‌چون است که هیچ شکل و شمایی را نمی‌شود برایش قائل شد؛ و چند خدا هم در جهان وجود ندارد، بل که خدا یک آفریدگارِ یکتا است و قابل توصیف هم نیست تا برایش پیکره ساخته شود، نیاز به جا و مکان هم ندارد تا برایش خانه ساخته شود.

چنین سخنانی البته در آن زمان برای یونانیان تازگی داشت و هنوز می‌بایست نسلها بگذرد تا نزد یونانیان جا بیفتد.

در میان‌رودان و شام پیش از دورانِ هخامنشی شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش بودند، و در بیشتر موارد با هم در ستیز بودند. خدایانِ این اقوام که تجسمهای انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین مزاج و خون‌ریز بودند و بوی خون و دود و آتش بیش از هر چیزی آنها را خشنود می‌کرد. از این رو مراسم عبادی این اقوام عموماً مراسم خشن و همراه با خون‌ریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی و گاه انسانی به خدایانشان بود که در معابدشان انجام می‌گرفت.

یکی از اقوام خاورمیانه‌یی که دیرپاترین دینِ قبیله‌یی داشت و هنوز هم به‌عنوان یک قوم متمایز با همان باورهای دینیِ کهنِ قبیله‌یی در جهان وجود دارد قوم اسرائیل است. از آنجا که قوم اسرائیل آئینهٔ تمام‌نمای همهٔ اقوام سامیِ خاورمیانه‌یی است، و برای مطالعه در جهان‌بینیِ این قوم متون و مواد کافی در دست است (تورات و تلمود و طومار بحر المیت)، من این قوم را به‌عنوان نمونهٔ اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهان‌بینیِ ایرانی با جهان‌بینیِ اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی به‌عمل آورم.

در تصور دینیِ اسرائیلیان که در تورات و تلمود بازتاب یافته است جهان عرصهٔ فعالیت خدایانِ متخاصم و اقوام آن خدایان بود؛ و قوم اسرائیل به‌عنوان یکی از این قومها خدای انحصاری خودش را داشت که هیچ قوم دیگری نمی‌توانست او را بندگی کند، و با همهٔ خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطةٔ پرستش این خدای قبیله‌یی^۱ سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به‌قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمین خدایان و

اقوامی دیگر می‌زیستند که اصولاً با خدا و مردم اسرائیل در ستیز پنداشته می‌شدند و دشمنانِ خدا و قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند.

اسرائیلیان یک شاخه از قبایلِ عِبْرَایم بودند. عِبْرَایم نامی بود که سومریها و کلدانیها به قبایلِ پراکنده در بیابانهای فراسوی غربی فرات داده بودند، و معنایش «آن‌زریها» بود. یک قبیلهٔ عِبْرَایم در زمانی از تاریخ (در دوران سومریان) از بیابان غربی فرات جنوبی به سرزمینی هجرت کردند که در آینده سرزمین اسرائیلیان شد. چندی پس از مهاجرتشان، به سبب افزایش جمعیتشان و کم‌بود موارد دامی و گیاهی، در آنها انشعاب رخ داد و شاخه‌ئی از آن جدا شده به سرزمینهای پائینی بیابان جنوب اردن کنونی و شمال حجاز رفتند و نام نوین ایل‌اوت گرفتند. بخش دیگر با همان نام عِبْرَایم که داشتند در منطقهٔ رود اردن ماندند. پس از چندی باز در قبیلهٔ عِبْرَایم انشعاب افتاد، و شاخه‌ئی از آن جدا شده به شمال عربستان رفتند و نام نوینِ اسم‌ایل گرفتند. باز پس از چندی در قبیلهٔ عِبْرَایم انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آن جدا شده از منطقه رفته به قبیلهٔ اسم‌ایل پیوستند و آن بخش دیگر که در منطقه ماندند نام نوینِ یِصْرَع‌ایل گرفتند. پس از چندی که قبیلهٔ یِصْرَع‌ایل پرشمار شدند و نیرو گرفتند و به‌صدد اشغال زمینهای کنعانیان و تشکیل حاکمیت برآمدند نیاز به یک خدای خشم‌آور و ویران‌گر و دشمن‌شکن داشتند. آنها در این زمان ایل که خدائی آشتی‌جو و ضعیف‌پرور و «اهل تقیه» بود را رها کردند و خدای نوینی به نام یِهْوَه گرفتند که آتش‌فشان نابودگر در بیابان شمال غرب عربستان در سرزمین حجاز بود و همچون شعله‌های آتش و دود و همراه با غرشهای تند از بالای کوه بیرون می‌آمد و هرچه در پیش رویش بود را نابود می‌کرد. این تعویض خدای ضعیف‌پرور پیشین با یک خدای جبار و پر قدرت و ویران‌گر مربوط به حوالی سدهٔ ۱۲ پیش از مسیح است که موسا در میان آنها ظهور کرده بود و به‌صدد تشکیل سلطنت و تسخیر زمینهای همسایگان برآمده بود. این خدا به‌گونهٔ بسیار بارزی شباهت به خدای ویران‌گر و آشتی‌ناپذیر و بی‌تحمل آشوریان دارد.

این داستانهای اساطیری که چند سده را در بر می‌گیرد و در خاطره‌های جمعی اسرائیلیان به‌گونهٔ مبهمی مانده بوده است، بعدها که کتاب دینی اسرائیلیان تدوین شده در یک دفتر تورات (در سفر تکوین) بیان شده است.

در بخشی از اساطیر توراتی که بازگوکنندهٔ دورانی است که اسرائیلیها ایل - خدای آسمانی همهٔ اقوام سامی - را خدای برتر خودشان می‌شمردند که شکل مردانه و

انسان‌گونه داشته، ولی در زمانی نوشته شده است که خدایشان قبیله‌یی‌شان یهوه بوده است، گفته شده که اسحاق پسر ابراهیم پس از پدرش نماینده خدا بود و دو پسر به نامهای یعقوب و عیسو (یشوعا) داشت؛ و یعقوب به ترفند خاصی پدرش را واداشت تا نمایندگی خدا را به او بسپارد. گفته شده که اسحاق پیش از مردنش تصمیم گرفت که نمایندگی خدا را به پسر بزرگش عیسو بدهد، و به او گفت که کمانش را برداشته به صحرا رود و آهوبره‌ئی شکار کند و بیاورد تا پدر پس از خوردن گوشت بریان آهوبره نمایندگی خدا را به او بسپارد. ولی چون عیسو رفت یعقوب لاشه بریان بزغاله‌ئی برای پدرش آورد و خودش را عیسو و بزغاله را آهوبره جا زد؛ و با این ترفند توانست که پدرش را بفریبد و نمایندگی خدا را از پدرش بگیرد. بخشی از این داستان را از روی تورات می‌خوانیم:

پس [یعقوب] به نزد پدر آمد. پدرش گفت: «تو کیستی ای پسر من؟» یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست‌زاده تو عیسو استم. آنچه به من فرمودی کردم. الآن برخیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانم مرا برکت دهد».

اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من! چه گونه به این زودی یافتی؟»
گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید».

اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو استی یا نه؟»

پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرده گفت: «آوازت آواز یعقوب است لیکن دستهای دستهای عیسو است». و او را نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس او را برکت داد. و گفت: «آیا تو پسر عیسو استی؟»

گفت: «من استم».

گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد».

پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به او گفت: «پسر من نزدیک بیا و مرا ببوس».

پس نزدیک آمده او را بوسید و رایحه لباس او را بوئیده او را برکت داد و گفت: «همانا رایحه پسر من مانند رایحه صحرائی است که خداوند آن را برکت داده باشد. خدا تو را از شب‌نم آسمان و از فریبی زمین و از فراوانی غله و شیر عطا فرماید. قومها تو را بندگی نمایند و طایفه‌ها تو را تعظیم کنند و بر برادران خود سرور شوی و پسران

مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند و هر که تو را مبارک بخواند مبارک بواد.»

و واقع شد که چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار بازآمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدر خود آورد و به پدر خود گفت: «پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانم مرا برکت دهد.»

پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟»
گفت: «من نخست‌زاده تو عیسو استم.»

آن‌گاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شد و گفت: «پس آن چه کسی بود که نخچیری صید کرده برایم آورد و پیش از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم؟ و فی الواقع او مبارک خواهد بود.»

عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بی‌نهایت تلخ برآورده به پدر خود گفت: «ای پدرم به من نیز برکت بده.»

گفت: «برادرت به حيله آمد و برکت تو را گرفت.»^۱

به این‌گونه، یعقوب به نیرنگ پیچیده‌ئی نمایندگی خدای قبیله‌اش را از پدرش گرفت. خدا که ایل بود نیز این کار شده را به رسمیت شناخت.

در افسانه دیگری که باز درباره خدای انسان‌گونه‌شان ایل است که یعقوب را نماینده خویش می‌کند، ولی در زمانی نوشته شده که خدای قبیله‌ی‌شان یهوه بوده است، می‌خوانیم که شبی همچون مرد ناشناسی به نزد یعقوب آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست که به آسمان برگردد، خود را به او شناساند و لقب یصرع ایل به او داد (یصرع ایل را بعدها به زبان آرامی/ سُرّیانی اسرائیل گفتند):

یعقوب تنها ماند و مردی تا سپیده دم با او کشتی می‌گرفت. چون دید که بر او غلبه نمی‌یابد، بیخ رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. [خدا] گفت: «مرا رها کن زیرا سپیده در حال دمیدن است.»

[یعقوب] گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم.»

[خدا] از او پرسید که نامت چیست؟

گفت: «یعقوب.»

گفت: «از این پس نام تو نه یعقوب بل که یِصْرَع ایل (اسرائیل) خواهد بود زیرا با خدا و انسان کشتی گرفتی و پیروز شدی».

و یعقوب نام او را جویا شد. گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» و او را برکت داده رفت.^۱

در افسانه دیگری که متعلق به دورانی است که خدای نوینی به نام یهوه نزد اسرائیلیان جای خدای کهنشان ایل را گرفته است می‌خوانیم که یهوه شبی به خواب یعقوب آمده سرزمین هجرت‌گاه قبیله را به او و قبیله‌اش بخشیده به او چنین گفت:

من ام یهوه خدای پدرانت اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که بر آن خفته‌ای به تو و تبارت می‌بخشم. تبار تو چون ذرات غبار در اطراف زمین در شرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبایل روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هر جا باشی تو را حفظ خواهم کرد... تا به وعده‌ئی که به تو داده‌ام وفا نکنم تو را رها نخواهم کرد و همه جا در کنار تو و یاور تو خواهم بود.^۲

قبیله اسرائیل گرچه در زمینی جاگیر بود که تعلق به خدایش داشت و خدایش به او بخشیده بود، ولی او در پی بروز یک خشک‌سالی قبیله‌اش را از این زمین کوچانده به مصر برد. سرزمینهای غربی رود اردن و جایی که کشور فلسطین است در آن زمان در درون قلمرو فرعونان بود و نامش مصر بود. یعنی مصر در داستان یعقوب نه کشور مصر بل که سرزمینی در غرب رود اردن است که نیز مصر بوده است.

در داستانی آمده که وقتی اسرائیل در راه هجرت به مصر بود شبی یهوه به خوابش آمد و به او چنین گفت:

من یهوه خدای پدرت استم. از فرود آمدن به مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تو را از مصر باز خواهم آورد.^۳

دنباله این داستان اسطوره‌یی که همان افسانه یوسف است که هر مسلمانی شنیده است معلوم می‌دارد که مردم قبیله اسرائیل خودشان را به فرعون مصر فروخته بندگان فرعون شدند و زمان درازی در بردگی زیستند. و گفته شده که چندی بعد یک جوانی از

۱. همان، باب ۳۲/۲۴-۳۲.

۲. همان، ۱۱/۲۸-۱۵.

۳. همان، ۱/۲۶-۴.

آنها که نامش موسا بود پس از ارتکابِ قتلی از مصر گریخته به یک قبیلهٔ بیگانه در بیابانی به نام مَدین (در شمال حجاز) پناهنده شد. او دختر رئیس این قبیله را به زنی گرفت و چند سال در آن قبیله زیست و دارای فرزندان شد. در اینجا بود که او یهوه را شناخت و به قبیله اش معرفی کرد.^۱ این خدا که از درون آتش برخاسته از یک درختی در کوهستان با موسا سخن گفت، نام خودش را به او گفت که یهوه است و از این پس برای همیشه خدای اسرائیلیان خواهد بود؛ و به او مأموریت داد که به مصر برگردد و اسرائیلیان را از مصر بکوچاند و به زمینی ببرد که او پیشترها به یعقوب بخشیده بوده است. دنبالهٔ این داستان در تورات چنین آمده است:

خدا از میان بوته به او ندا در داده گفت: «ای موسا!» گفت: «لیک!» گفت: «به اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جایی که بر آن ایستاده‌ای مقدس است. من استم خدای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب... من مصیبت‌های قوم خودم که در مصر استند را دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستم‌های اربابانشان به فریاد آمده‌اند. من همهٔ غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک [از آسمان] فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورم و به سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است».^۲

موسا پس از آن به مصر برگشت و اسرائیلیان را از مصر بیرون برد، و به آن قبیلهٔ عربِ مدین که سالها در میانشان زیسته بود حمله کرده مردانشان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را در میان بنی اسرائیل بهره و زمین‌هایشان را تصاحب کرد.^۳ چنین بود که خدای آن قبیلهٔ عرب حجازی که آتش فشان و جایگاهش بر فراز کوه و نامش یهوه بود از این پس به اسرائیلیان نیز اختصاص یافت، و ایل که انسان‌گونه بود و زوری نداشت از خدایی قبیلهٔ اسرائیل به کنار نهاده شد.

این تبدیلِ خدا نزد اسرائیلیان یک ضرورت بود؛ زیرا در این زمان قبیلهٔ اسرائیل در

۱. این زمین می‌بایست که همان زمین آتش فشانی موسوم به «حرّه» در سرزمین یثرب باشد که هنوز هم سنگ‌های سیاهش پراکنده است؛ و در گزارشهای دوران خلافت عمر ابن خطاب آمده که یک بار برای چند روز فعال شد و روزها دود و شهاب آتش بیرون می‌آمد سپس خاموش شد. در تورات نیز گفته شده که سرزمینی که موسا نزد کاهنش زیست و دخترش را به زنی گرفت یثرب بود. این همان سرزمینی بوده که او یهوه را در آنجا شناخت.

۲. تورات، سفر خروج، باب ۳.

۳. تورات، سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.

صدد تشکیل حاکمیت و تسخیر سرزمین و به راه افکندن جنگهای خونین بود و به یک خدای پرزور و ویران‌گر نیاز داشت. یهوه چنین خدائی بود، خدائی که وقتی تجلی می‌کرد کوه را به لرزه درمی‌آورد، درخت و سنگ را به آتش می‌کشید و هرچه در پیرامونش بود را با زبانه‌های دراز آتشین خویش نابود می‌کرد.

در داستانهای تورات اسرائیلیان که مسیحیان و مسلمین نیز باور دارند گفته شده که یهوه به شکل ستون آتش و دود از بالای کوه برمی‌خاست و موسا را می‌طلبید و رهنمودهای لازم دربارهٔ تنظیم زندگی اجتماعی قبیلهٔ اسرائیل را به او می‌داد.^۱

و گفته شده که در یکی از این ملاقاتها او به موسا فرمود که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه او باشد و او در آن خیمه در کنار قوم خودش اقامت گزیند و همیشه با آنها باشد. از آن پس در این خیمه که «خیمهٔ اجتماع» (محل تشکیل جلسه) نام گرفت موسا با یهوه دیدار می‌کرد و رهنمودها را از او می‌گرفت.^۲ این یکی مربوط به زمانی است که اسرائیلیان از حجاز بیرون رفته و وارد سرزمین اردن شده و از جایگاه آن خدا دور شده‌اند. در این زمان است که اسرائیلیان در صدد تسخیر زمینهای کنعانیان و تشکیل حاکمیت اسرائیلی استند. و گفته شده که یهوه به موسا فرمود که قبیله‌اش را به سرزمین کنعان (در فلسطین) ببرد، کنعانیان را بتاراند یا کشتار کند، و قوم خودش را به جای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به تبار ایشان اختصاص دهد.^۳ او به موسا فرمود که بر هر کدام از آبادیهای کنعانیان که دست یابد مردان و پسرانشان را کشتار کند، زنان و دخترانشان را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال و املاکشان را تصاحب کند، و خانه‌های آنها را به آتش بکشد.^۴

و چون ایشان به یاری یهوه تسلیم تو گردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به آنها ترحم نما... مذبح‌هاشان را منهدم سازید، تمثالهاشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بتهاشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی استید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.^۵

۱. تورات، سفر خروج، باب ۱۹ سراسر.

۲. تورات، سفر تکوین، ۸/۲۵ و سفر لاویان ۱/۱.

۳. تورات، سفر خروج ۱/۳۳-۳.

۴. تورات، سفر اعداد، ۷/۳۱-۱۰.

۵. تورات، سفر تثنیه، ۷/۲-۶.

یهوه، به مانند همه خدایان اقوام سامی، یک خدای قهارِ جبارِ مُنتَقِمِ مَكَّارِ خشن و خشونت‌پرور و بی‌ترحم و بی‌گذشت و بسیار کینه‌جو بود، اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمی‌کرد، و همه اقوام جهان را «نجس» می‌خواند. برای او جز قبیله اسرائیل همه مردم روی زمین دشمن شمرده می‌شدند و حق نداشتند که در سرزمینی که به او و قومش تعلق داشت بزیزند. قوم او نیز اجازه نداشتند که به اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند.

در خلال جنگها و پیش‌رویهای اسرائیلیان در بیابانهای فلسطین برخی از مردان اسرائیل فریفته زیبارویان معبد بعل در سرزمین شکیم شدند و به طمع وصال آنان به شروط کاهنان معبد گردن نهاده در برابر بعل (خدای کنعانیان) سجده کردند. یهوه به خشم آمد و به موسا فرمود که آن گناه‌کاران را بگیرد و بردار بکشد و لاشه‌شان را به عنوان قربانی تقدیم او کند (لاشه‌شان را در آتش بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.^۱

فرمانهائی که یهوه درباره رفتار با اقوام بیگانه به موسا داد احکام ابدی بود. او به موسا فرمود که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاک‌سازی کرد و قوم خودش را در آن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین شده در صدد جلب کردن قوم او به خودش برآید، مردم آن شهر را بی‌رحمانه کیفر بدهد، و به او گفت:

ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش، کلیه جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و در کوچه‌ها ریز، آن‌گاه شهر را با کلیه اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به آتش بکش تا از صحنه روزگار محو شود.^۲

مرزهای سرزمین موعود را یهوه از فراز کوه به موسا نشان داد، و مقرر کرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز اسرائیل اجازه داشتند که در آن زمین بزیزند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین شده فراتر روند. او به موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد از آن قوم اسرائیل باشد، و او که خدای ویژه و اختصاصی اسرائیل است در آن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که ایشان از او فرمان می‌برند در کنارشان زندگی کند. حدود این سرزمین چندان بود که همه اطرافش را از بالای کوه می‌شد دید.

۱. تورات، سفر اعداد، ۲۵/۱-۵.

۲. تورات، سفر تثنیه، ۱۳/۱۲-۱۶.

خدای اسرائیلیان - همچون خدای آشوریان - یک خدای خشم‌آور، خشن، خون‌ریز، بی‌گذشت، کینه‌توز و تشنه انتقام، قهار، ویران‌گر و سوزنده بود. تنها چیزی که او را خشنود می‌کرد بوی خون و گوشت سوخته بود. او از قوم خودش نیز خون و لاشه سوخته می‌طلبید. به‌توسط موسا به‌بنی اسرائیل فرمان فرستاد تا برایش قربان‌گاه و در قربان‌گاه آذرگاه بسازند و متولیان بر آذرگاه بگمارند؛ متولیان آذرگاه روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتش آن همیشه برافروخته باشد؛ اسرائیلیان در کنار این آذرگاه مراسم پرستش او برپا دارند و قربانی حیوانی تقدیم دارند، و پاره‌هائی از لاشه قربانی را در آذرگاه بریزند تا دود و بوی آن به آسمان بلند شود و او را خشنود سازد.^۱

عدم تحمل هرچه متعلق به بیگانگان است خصیصه نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان‌اند. هرکدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبایل و اقوام بیگانه همان رفتار را می‌کرده‌اند که نمونه آن پیش از این در سنگ‌نبشته شاه آشور و اکنون در نوشته‌های خدای اسرائیل خواندیم.

هرکدام از اقوام سامی در هر جا که بوده‌اند و هردینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان به‌خدا و دین خودشان چندان بوده که برای دیگران جز نابودی به‌هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان همه اقوام سامی در طول تاریخ درباره پیروان ادیان غیر خودشان یک‌سان بوده است، و آن این که «یا همگان باید فرمان‌بر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنه روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق زندگی در این جهان نداشته است.

اگرچه موسا تا زنده بود نتوانست که فرمانهائی که یهوه برای گرفتن آبادیهای مردم کنعان به او داده بود عملی کند، ولی جانشینش یوشع (درستش یشوعا) این رسالت را دنبال کرد و شماری از آبادیهای کنعانیان در غرب رود اردن را برای قوم خودش گرفت، و مردم این آبادیها را کشتار کرد تا غریبه در زمینهای که خدا به قوم او داده بود باقی نمانده باشد. داستان این موضوع در «کتاب یوشع» (از بخشهای تورات) آمده است:

خدا یوشع ابن نون را خطاب کرده گفت: موسا بنده من وفات یافته است؛ پس الآن برخیز و از این سرزمین عبور کن تو و تمامی این قوم به زمینی که من به ایشان یعنی بنی اسرائیل می‌دهم. هر جا که کف پای شما نهاده شود به شما داده‌ام چنان که به موسا گفته‌ام ...

من تو را رها نخواهم کرد و با تو خواهم بود، چنان که با موسا بودم ... و چنان خواهم کرد که تو نزد بنی اسرائیل بزرگ شوی همان گونه که موسا نزدشان بزرگ بود. یوشع پس از آن به اسرائیلیان گفت که یهوه به من فرموده که زمینهای غرب رود اردن را به ما داده است و ما باید هم اکنون برای گرفتن آنها به راه افتیم، زیرا او به من وعده داده که زمینها و آبادیهای کنعانیان و اموریان و فرزندان و یبوسیای (اقوام فلسطینی) را به شما بدهد و آنها را از آن زمینها بیرون و نابود کند.

پس، یهوه یک لشکر فرشتگان به همراه سرداری از خودشان با شمشیرهای بُرّان بر زمین فرستاد تا به یوشع کمک کنند که شهر اریحا را بگیرد و مردم اریحا را کشتار کند؛ زیرا خدا اریحا را به اسرائیلیان بخشیده بود. اسرائیلیان پس از هفت روز محاصره اریحا آن را تسخیر کردند. به فرمانی که یوشع از خدا دریافت کرده بود کلیه مردان و زنان و کودکان و چارپایان و ماکیان را کشتار کردند و هیچ جان داری را زنده نگذاشتند، و کلیه اموال و زرو سیم موجود در شهر را برای یهوه گردآوری کردند. آن گاه آتش در شهر افکندند و شهر را سوزاندند و تبدیل به خاکستر کردند.

پس از آن خدا به یوشع فرمان فرستاد که شهر عای را به تو داده ام، لشکر بردار و شهر را بگیر و کلیه مردمش را کشتار و اموالش را تاراج کن و تمامی شهر را به آتش بکش. لشکرکشی نخستین یوشع برای گرفتن عای کامیاب نشد، ولی در لشکرکشی دوم توانست که مردم عای را شکست دهد. او کلیه مردم عای را کشتار کرد و شهر را به آتش کشید.

مقصد بعدی یوشع آبادیهای مَقیده و لَبنه و لَاحیش و عجلون بود که به دنبال یکدیگر تسخیر کرد و کلیه مردان و زنان و بچه های آنها را کشتار کرد و احدی را زنده نگذاشت. سپس قصد گرفتن حبرون کرد. با حبرون نیز همان کرد که بادیگر آبادیهای کنعانیان کرده بود.

یوشع پس از تسخیر هر کدام این شهرها چنان کشتاری از آدمها و جانوران کرد که «هیچ جان داری باقی نماند».

کار تسخیر این آبادیها چند ده سال به طول انجامید. در تورات تأکید شده که در همه این جنگها یهوه با لشکریان آسمانش همراه یوشع بود و «برای اسرائیلیان جنگ می کرد»، سنگ بر دشمنان می ریخت، اسپانشان را پی می بُرید، شمشیرهایشان را از کار می انداخت و خودشان را می کُشت.

پس یوشع تمامی این زمینها را بنا بر وعده‌ئی که خدا به موسا داده بود تصرف کرد و در میان قبیله‌های اسرائیل تقسیم کرده به ملکیت داد، و آنها در آن زمینها جاگیر شدند. در این زمان یوشع پیر و سال خورده شده بود. خدا به توسط او به بنی اسرائیل پیام فرستاد که من زمینها و باغستانهای مردمی که مرا به خدایی قبول نداشتند را گرفتم و به شما دادم و برایتان جنگیدم و دشمنانتان را شکست دادم و نابود کردم تا شما باغستانهایی که خودتان درختانش را ننشانداید و خانه‌هایی که خودتان نساخته‌اید را مالک شدید، و این همه نعمتها را من به شما دادم، و اکنون از شما انتظار دارم که جز من هیچ خدای دیگری مگیرید و به خدایان اقوامی که در اطراف شما استند نظر مداشته باشید و آنها را ستایش نکنید بل که فقط مرا ستایش کنید که تنها خدای شما من استم یهوه؛ و مبادا که مانند پدرانتان خدایانی را ستایش کنید که در آن سوی رود اردن استند، و مبادا که خدایان عموریان که با شما همسایه‌اند را ستایش کنید؛ که اگر چنین کنید من عنایتهای خودم را از شما بازخواهم گرفت و با شما دشمنی خواهم کرد و به شما زیان خواهم رساند.

رسالت یوشع برای تسخیر آبادیهای فلسطینی را انبیای اسرائیلی پس از او ادامه دادند تا آن‌گاه که اورشلیم را گرفتند و تشکیل سلطنت اسرائیل دادند.

تا زمانی که اسرائیلیان در حال کشورگشایی و پیکار با بومیان جنوب فلسطین بودند، بنا بر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرمان‌دهی می‌کرد و شهرها و آبادیها را به آتش می‌کشید و انسانها را کشتار می‌کرد. اسرائیلیان تخت روانی ساخته بودند که آن را تابوت می‌نامیدند. این تابوت بنا بر عقیده آنها جایگاه ویژه یهوه بود. وقتی به جنگ می‌رفتند تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت می‌دادند، و وقتی در جائی منزل می‌گرفتند آن را در خیمه اجتماع می‌نهادند.

من در صدد بازخوانی اساطیر اسرائیلیان نیستم، ولی آنچه که گفته شد نمونه‌ئی از باورهای کهن اقوام سامی است که بعدها در قلمرو شاهنشاهی ایران قرار گرفتند.

برای شناختن تحولی که فرهنگ ایرانی در باورهای دینی و جهان‌نگری اقوام درون کشور شاهنشاهی ایجاد کرد آشنایی با فکر دینی پیشین این قومها که فرهنگ آنها را ساخته بود ضرورت دارد. قوم اسرائیل یکی از شاخه‌های قوم بزرگ سامی بودند که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه شخصیت و هویت خاص خویش را داشتند، و سلطنتی که پیشترها تشکیل داده بودند چند دهه پیش از آن که کوروش بابل را بگیرد ورافتاده بود، و اسرائیلیان در آرزوی بازیابی میراث از دست‌رفته‌ئی بودند که خدایشان به آنها داده بود.

اگرچه کوروش بزرگ به اسرائیلیان یآوری کرد تا به سرزمین خودشان برگردند، اما بیشینه آنها، به علل اقتصادی، ماندن در ایران را ترجیح دادند و یک اقلیتی از آنها به سرزمین خودشان برگشتند که در آینده سلطنت یهودا را احیاء کردند.

زمانی که شاهنشاهی هخامنشی تشکیل شد چند دهه از اضمحلال سلطنت اسرائیل می گذشت. کشور اسرائیل پس از دو سده جنگهای داخلی که دو شاخه متنازع اسرائیلیان با خودشان داشتند (سامریان و یهودیان که در جای خود اشارهئی به آن رفت) به دست شاهان جهادگر آشور و سپس بابل از هم پاشیده شده بود؛ گروههای بزرگی از یهودیان در میان رودان می زیستند؛ بخشی از اینها رهبران دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیتهای کشوری و لشکری یهودا بودند که پیشتر به اسارت برده شده بودند و به برکت شاهنشاهی ایران آزادی را بازیافتند. اسیران یهودی پس از آن که به فرمان کوروش بزرگ به آزادی رسیدند در میان رودان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به یهودا برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به خدمت حکومت‌گران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز نوکران خانگی شهریاران ایران بودند؛ چنان که نحمیا (یکی از انبیای یهود) به روایت تورات، ساقیِ باده‌ریزِ بزمهای آردشیر (شاید آردشیر سوم) در شوش بود.^۱ در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) درباره شخصیت‌های این‌چنینی که خدمت‌گزاران ایرانیان بودند سخن به میان آمده است. در میان اینها مردانی که از خاندان رهبران سنتی یهودا بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخش‌هایی از آموزه‌های دینی‌شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به نام تورات در دست است توسط همین مردان در سده‌های پنجم و چهارم پ.م در ایران هخامنشی - گویا در شوش - تألیف شد.

اسرائیلیان زمانی که قدرتی داشتند و در حال تجاوز به سرزمینهای کنعانیان همسایه بودند، از کشتار و تاراج و آتش‌سوزی به حکم خدا سخن می گفتند؛ ولی وقتی قدرت را از دست داده به اسارت آشوریان و سپس بابلیان رفته زیر سلطه اقوام بیگانه قرار گرفتند، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری و مفاسد زورگویی و ستم برانند، و زیر تأثیر ستم‌هایی که بر آنها رفته بود روحیه ستیزه‌گری‌شان تلطیف شود و در دعاهایشان به جای درخواست مدد برای در هم کوفتن شهرها و کشتار همگانی جماعات انسانی، التماس برای

۱. تورات، کتاب نحمیا، ۱/۱۱.

دستیابی به آزادی و رهایی از دست زورمندان گنجانده شود.

آن دسته از اسرائیلیان که در سرزمین خودشان مانده بودند همواره نظاره‌گر شکوه از دست‌رفته خویش بودند و هرگاه که در برابر ویرانه‌های برجامانده از این شکوه گم شده قرار می‌گرفتند دلشان را آتش اندوه فرامی‌گرفت و اشک از دیدگان‌شان جاری می‌شد. یهودیان آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره در آرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به‌همین علت در هرجا که می‌زیستند رهبر بالقوه خودشان را همراه داشتند که صفت نماینده خاص خدا را داشت و او را پیامبر یهوه می‌نامیدند؛ و در انتظار فرارسیدن زمان مناسب برای بازگشت به سرزمین پدری و به‌دست‌گرفتن دوباره سلطنت توسط این رهبر بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان مردانی‌اند که در تورات با نام انبیای یهود شناسانده شده‌اند.

در زمان اسارت و آوارگی پیش از کوروش بزرگ، انبیای یهود به مردمشان تلقین می‌کردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهایی شده‌اند که یهوه را خوش نمی‌آمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته و به‌این بلاها گرفتار آمده‌اند. در تورات چندین جا به‌خشم یهوه بر اسرائیلیان به‌خاطر بی‌توجهی‌شان به فرمانهای او اشاره رفته است. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایش‌هایشان گریه و لابه و زاری می‌کردند و از خطاهای گذشته‌شان که نمی‌دانستند چه بوده است پشیمانی می‌نمودند. در این دوره آئینهای خشن و خون‌ریزانه آنان جایش را به زاری و شب‌زنده‌داری و استغاثه و ندبه داد. آنان که در کشور پیشینشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به‌نیایش بپردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان در آن بیارامد و رهبرشان به‌آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمی‌توانستند که به‌مانند دوران شکوهشان نیایشهای همراه با گوشت‌سوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.^۱ اینها اصلاً نمی‌دانستند که خدایشان پس از ویران شدن خانه‌اش و نابود شدن تابوتش به‌کجا رفته است و در میان کدام قوم بیگانه به‌سر می‌برد. آنان همه‌روزه در کنار خرابه‌های معبد سلیمان در یهودا (اورشلیم/ بیت المقدس) که خداخانه‌شان بود و روزگاری اقامت‌گاه یهوه پنداشته می‌شد به زاری و ندبه و لابه می‌پرداختند و از یهوه التماس می‌کردند که به‌سوی آنان برگردد و آنان را یاری رساند. یهودیان آواره نیز هرجا که بودند، برای این که به‌یهوه ثابت کنند که هواخواه سرزمین خاص او هستند، به‌گمان این که

۱. کتاب «مزامیر» که یادگار دوران قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود و پای‌کوبی و هیاهوی مستانه است.

به‌رحال یهوه به‌خانه‌اش در اورشلیم که جایگاه ابدی او است سرکشی خواهد کرد، رو به‌سوی همان معبد ویران‌شده با خدا راز و نیاز می‌کردند و تضرع می‌نمودند و از یهوه می‌خواستند که برای همیشه به اورشلیم برگردد و اورشلیم از نو آباد و نیرومند سازد.

این‌که در ادیان سامی موضوع «قبله‌گاه» یعنی عقیده به وجود یک خانه منحصراً به‌فرد برای خدا در نقطه خاصی از زمین، به‌عنوان بخش اصلی عقیده دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیده دیرینه بود که گمان می‌کردند خانه ویژه اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامت‌گاه او در جهان است. به‌همین سبب هم یهودان در هر جای جهان که بودند در عبادت‌هایشان رو به‌خانه خدایشان که در اورشلیم بود نماز می‌گزارند و با یهوه سخن می‌گفتند و به‌درگاهش دعا می‌کردند که توجهش را به‌سوی آنها برگرداند و به‌آنها کمک کند.

قبله‌گاه در باورهای دینی اقوام سامی جای خاصی داشته، و در میان همه اقوام سامی چنین خداخانه و قبله‌گاهی وجود داشته است. کلدانیان قبله‌شان خانه مردوخ در بابل بود، آشوریان قبله‌شان خانه آشور در شهر آشور بود، قبله کنعانیان خانه بعل در شکیم بود، عربهای یمنی قبله‌شان خانه خدای خودشان در شهر سبا بود. بعدها که عربها نیز دینشان شکل گرفت، عربهای حجاز و غرب عربستان قبله‌شان خانه الله در مکه بود، عربهای شمال عربستان قبله‌شان خانه اللات در تدمر در شرق سوریه کنونی بود، عربهای شرق عربستان قبله‌شان خانه رحمان در شهر اباض در سرزمین یمامه بود. پیروان این خداها وقتی به‌جاهای دوردست می‌رفتند، در هر سرزمینی که بودند، به‌هنگام نمازشان رو به‌همان خانه می‌کردند و خدایشان را که در آن خانه سکونت داشت می‌ستودند و خواسته‌هایشان را با او در میان می‌نهادند. از میان همه این خانه‌ها اکنون فقط دوتاشان برجا مانده است، یکی خانه یهوه در اورشلیم (بیت المقدس) که قبله‌گاه مشترک یهودان و مسیحیان است، و دیگر خانه الله در مکه که قبله‌گاه مسلمین است. پرستش خانه یهوه به‌وسیله شمشیر جهادگران مسیحی امپراتوری روم جهان‌گیر شد، پرستش خانه الله نیز به‌وسیله شمشیر جهادگران امپراتوری عرب. خدایان و قبله‌گاههای دیگر اقوام سامی نیز به‌همراه دین‌هایشان به‌تاریخ پیوسته‌اند.

سخن درباره اسرائیلیان بود و نیازشان به‌خدای بی‌خشم مهرورز که به‌آنها نظر لطف نموده از دربه‌دوری و اسارت برهاند و به‌سرزمین خودشان برگرداند؛ و در این دوره بود که لابه‌ها و زاریها و ندبه‌های دینی ابداع کردند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر می‌شود و عبادت‌گزار را نیازمند به‌خدای مهرورزی می‌کند که گذشت‌کار و بخشاینده و آرامش‌دوست باشد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همه خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را از او بازگیرد و با او از در آشتی درآید و به او کمک کند. او به‌چنان خدائی نیاز دارد که حتا در دل دشمنانش جا باز کند و دشمن را بر سر رحم و شفقت آورد تا دست از آزار او بکشد. در چنین وضعیتی است که رهبران دینی قوم مظلوم دعاهائی می‌سازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و در آن از برادری انسانها و محاسن عدالت و قبح زورگویی و تجاوز سخن به میان می‌آید. این امر به‌نوبه خود به تلطیف باورهای دینی کمک می‌کند و خشم‌آوری خدائی که روزگاری متجاوز و جهان‌سوز بود جایش را به مهرورزی و عطوفت می‌دهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی قومها و دینها ذلت و اندوه اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ ولی آنها هنوز یک قوم زیر سلطه بودند و آرزو می‌کردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار در همه جا برقرار باشد تا آنان نیز در سایه آن آزاد و رها باشند و دیگر به اسارت و دربه‌دری نه افتند.

در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قوم پیروزمند و مسلط خدای جهان شمول مهرپرور عدالت‌دوست انسان‌نواز است که نه تنها دشمن خشم و تجاوز و ستم است بل که با هرگونه بی‌عدالتی در ستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهان شمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری می‌بود که ایرانیان دارند، و آنان نیز می‌توانستند که همچون ایرانیان تبدیل به یک قوم مسلط شوند. در این زمان بود که کاهنان و انبیای اسرائیلی که در میان‌رودان و خوزستان می‌زیستند به قصد ارضای آرزوهای خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است.

آنان تأکید کردند که خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و او را به پیروزی رسانده کسی جز یهوه نیست. گفتند یهوه کوروش را به‌عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به او الهام کرده که قوم اسرائیل را که قوم یهوه استند از اسارت و دربه‌دری برهاند.

یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی سده پنجم پم به‌گونه‌ئی تفسیر شد که انگار خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و

به همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به او سپرده است.^۱ چنین تصویری از کوروش بزرگ-چنان که در جای خود دیدیم- نزد عموم پیروان خدایان گوناگون خاورمیانه‌یی وجود داشت؛ و دیدیم که پیروان مردوخ نیز نوشته بودند که کوروش را مردوخ برگزیده و به بابل آورده است تا خدایان و مردم سرزمین کلد را از دست ستمهای نبوتید برهاند.

در نتیجه این باور بود که برای نخستین بار موضوع آشتی خدایان وارد عقیده دینی اسرائیلیان شد و پذیرفتند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان می‌پرستند. در نتیجه همین باور بود که دین ایرانیان نیز نزد اسرائیلیان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بل که به عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول قرار گرفت، و این امر مقدمه آشتی قوم اسرائیل با ادیان غیرخودی و به کنار نهاده شدن فرمانهای جهان سوزانه و ضدبشری خدایشان یهوه شد.

دوران هخامنشی دوران تدوین فکر دینی اسرائیلیان بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از آموزه‌های دینی ایرانیان را به وام گرفتند، بل که در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هایی از عبارتهای گاتّه‌ی زرتشت را عیناً نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالمیت» که بخشی از تورات یهودان جاگیرشده در مصر بوده است، این نقل مستقیم به خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیف عبارات گاتّه به این گونه ترجمه و صادره شده است:

خدا انسان را برای حاکمیت بر جهان آفرید، و به همراه او دو خصیصه معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایان هستی همراه او باشند. ریشه‌های راستی در جایگاه نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در جایگاه ظلمت؛ و آنچه سبب گمراهی انسان می‌شود خصیصه گناه است که از ظلمت برخاسته است و همواره می‌کوشد که انسان را از نور به سوی ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشته راستی به جویندگان نور مدد می‌کنند، زیرا خدا آفریدگار هر دو خصیصه راستی و گناه است و او است که کردارهای این دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این دو و کردارهای او را دوست می‌دارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.^۲

۱. تورات، کتاب عزرا، باب اول. و کتاب اشعیا، باب ۴۵.

۲. میلار براوس، طومار بحرالمیت Millar Burrows, *The Dead Sea Scrolls* (نیویورک، ۱۹۵۶)،

این قطعه عیناً ترجمه از پاره‌ئی از متن گاتهی زرتشت است،^۱ و در آن یهوه به جای اهورمزدا، راستی و فرشته راستی به جای وُهومینه و سپنته منیو، و گناه به جای دروج (دروغ) آورده شده است.

در این دوره یهوه نزد انبیای یهودی جاگیر در ایران صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملاً نوینی که از آن اهورمزدا بود به خود گرفت؛ مهرورز و انسان دوست و دادگر و بخشاینده شد که به همه مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. در کتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه به این گونه یاد شده است:

من که یهوه استم، عدالت را دوست می‌دارم و از غارت و ستم بیزار ام...

من که یهوه استم و جز من خدائی نیست... خدای عدالت‌گستر و نجات‌دهنده...

ای یهوه خدای اسرائیل که بر دوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ای! تو تنها خدای جهان استی و زمین و آسمانها را تو آفریده‌ای.^۲

در کتاب زکریا که در زمان متأخر هخامنشی در خوزستان نوشته شده تأکید رفته که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».^۳

این فکری است که پیش از آن به این شکل در باورهای دینی اسرائیلیان وجود نداشت و در ایران وارد اندیشه دینی آنها شده بود. نحمیا، از انبیای اسرائیلی که - به روایت تورات - باده‌ریز بزمهای آردشیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (شاید آردشیر سوم)، با وام گرفتن عبارات اوستا یهوه را به این سان ستوده است:

اسم جلیل تو مبارک بود که از همه برکات و تسیحات فراتر است. توئی که به تنهایی یهوه استی. تو آفریننده افلاک و جنود افلاک استی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمین استی. تو دریاها و همه موجودات دریاها را آفریدی. تو استی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح می‌گویند.^۴

مهم‌ترین تحولی که پس از تماس اسرائیلیان با ایرانیان در باورهای دینی آنها رخ داد عقیده به معاد بود که پیشتر در دین اسرائیلیان جائی نداشت. این اصل که بیان‌گر هدف دار

۱. یسنه ۱/۳۰ - ۱/۴۵ یسنه ۶.

۲. تورات، کتاب اشعیا، ۸/۶۲؛ ۲۶/۲۱ و ۳۷/۱۶.

۳. تورات، کتاب زکریا، ۱/۱۲.

۴. تورات، کتاب نحمیا، ۵/۹ - ۶.

بودن زندگی انسانی است، پیشتر به‌طور کلی برای اسرائیلیان (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصویری از زندگی پس از مرگ نداشتند. تا آن زمان در عقیده دینی اسرائیلیان هیچ سخنی از رستاخیز نهایی (قیامت) و کیفر و پاداش نرفته بود. با مطالعه اساطیر دینی یهودان پیش از دوران هخامنشی که در تورات آورده شده است، به خوبی می‌توان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان می‌گیرد و تمام می‌شود. هدف غایی در آموزه‌های انبیای کهن اسرائیلی سعادتی مادی و این جهانی بود. مرگ در فکر دینی اسرائیلیان پیش از هخامنشی به معنای عدم وجود انسان با مرگ او به پایان می‌رسید و فراسوی مرگ زندگی دیگری قابل تصور نبود.^۱

انبیای کهن اسرائیلی با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفری می‌پنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. یهوه نعمتهایش را برای سعادت این جهانی قوم برگزیده خودش اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به سوی زندگی سعادت‌مندانه مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به موسا سپرده بود، و از قوم او خواسته بود که برای رسیدن به سعادت دنیوی از او فرمان ببرند.

در آموزه‌های دین آنها فرمان‌بری از خدایشان یهوه عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به او و روشن داشتن همیشگی آذرگاه که عود و بخور در آن می‌سوزاندند و گوشتهای قربانی بر آن می‌ریختند تا بو و دودش به آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت و آرامش و خوش‌بختی اسرائیلیان منوط به ستایش از یهوه و تقدیم قربانی به درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش می‌کردند، همواره نام او را بر زبان می‌راندند (ذکر او می‌کردند) و به او درود می‌فرستادند، هرگاه و بی‌گاه قربانی برای تقدیم به او در آذرگاه که همیشه روشن نگاه داشته می‌شد می‌سوزاندند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوش‌بو روشن نگاه می‌داشتند و شب و روز از آن پاس‌داری می‌کردند، یهوه به آنها محبت بسیار می‌کرد و در کنار آنها می‌ماند، پیشاپیش آنها با دشمنانشان می‌جنگید، آنها را پیروزمند و پر قدرت می‌داشت، دشمنانی که به آنها حمله می‌کردند را می‌تاراند، زمین را در دست آنها نگاه می‌داشت و نعمتهای فراوان به آنها عطا می‌کرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند.

اما اگر به‌خدایان دشمن روی می‌آوردند و آنها را می‌ستودند و قربانی به‌معابد آنها

۱. بنگر: تورات، سفر لاویان.

می دادند و به یهوه بی توجهی می کردند خشم یهوه برانگیخته می شد، یهوه رویش را از آنها برمی گرداند، آنها را به انواع بیماریها - از جمله آبله و بواسیر - مبتلا می کرد؛ قحطی بر سرشان می فرستاد تا کشتزارها و باغهاشان را بخشکاند؛ فرزندانشان را در برابر درندگان رها می کرد تا دریده و خورده شوند؛ زنانشان را وادار می کرد که به آنها خیانت کنند و در نهان با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها بازمی گرفت و آنها را در مقابل دشمنان رها می کرد تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن تصاحب کند و اموالشان را دشمن به تاراج ببرد و زنان و فرزندانشان به اسارت بروند و خودشان به دست دشمن کشته یا اسیر شوند، و کاری می کرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به بندگی برای خدایان بیگانه شوند؛ آنها را به مصر می فرستاد تا خودشان را به مصریان بفروشد و برای مصریان بیگاری کنند و چنان کارهای سختی به توسط خواجگانان بر سرشان می فرستاد که بامداد از فرط خستگی بگویند «کاش شام گاه بود» و شام گاه از فرط خستگی بگویند «کاش بامداد بود». اگر با وجود دیدن چنین ذلتهایی بازهم با یهوه سرسری می رفتند و متوجه یک خدای دشمن می شدند، یهوه دشمنان را وامی داشت تا آنها را چنان کشتار کند که حتا یک تن از آنها را زنده نگذارد تا نام و نشانشان از جهان ورافتد. این آخری سخت ترین کیفری بود که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. او به موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان به خشم می شود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» می گیرد.^۱

اما در ایران، انبیای اسرائیلی با هدف دار و معنادار بودن زندگی انسانی و فکر رستاخیز اخروی و پاداش و کیفر آن جهانی آشنا شدند و آن را وارد باورهای دینی شان کردند. مردی به نام دانیال که از انبیای اسرائیلیان ایران در اواخر عهد هخامنشی بود در بهجا انداختن فکر معاد و فرجام اخروی نزد اسرائیلیان ایران و عراق سهم عمده ایفا کرد. او عقیده به زندگی اخروی را به همان گونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین اسرائیلی کرد.

انبیای یهودی، پس از آشنایی با زندگی اخروی در دین ایرانی، از زندگی دوباره انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر که دانیال در کتابش آورده است ترجمه اندکی دست کاری شده از گانه ی زرتشت است:

بسیاری از مردمانی که در خاک زمین خفته اند بیدار خواهند شد؛ یک دسته به سعادت

۱. لایوان، ۲۶، تشنیه، ۹/۵ و ۲۸. ارمیاء، ۴۴. تواریخ ایام، کتاب ۲، ۱۷/۸ و ۲۲ و ۱۲/۲۱ - ۲۰.

جاودانی خواهند رسید، و دسته دیگری به خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند آمد. و حکیمان همچون روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنهائی که مردم بسیار را به راه عدالت رهبری کرده‌اند مانند ستارگان خواهند بود.^۱

از سده پنجم پم به بعد باورهای دینی اسرائیلیان تحول کلی یافت، و آن دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران می‌زیستند در اثر آشنایی با فرهنگ ایرانی دست به کار تدوین دین نوین اسرائیلیان شدند. در افکار دینی که در این این مرحله از تحول عقیدتی اسرائیلیان تدوین شد یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورمزدا شد. ولی اسرائیلیان چون که به حکم ماهیت قومی خویش تنگ‌نظر و متعصب و خودمحور بودند، تصور این که یهوه به یک خدای همگانی تبدیل شود نمی‌توانست که در میان آنها جا باز کند، و او گرچه صفت خدای کل جهان به خود گرفت باز هم خدای ویژه اسرائیل بود که انسانها را آفریده بود تا خدمت‌گزار قوم او باشند.

این یک تضاد فکری‌ئی بود که هیچ‌گاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز نزد آنها باقی ماند.

در همه نوشته‌های انبیای یهودی دوران هخامنشی تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همه مردم جهان - به جز ایرانیان - حکم بردگان و بندگان آنها را دارند. همان‌گونه که اقوام جهان نمی‌توانستند اسرائیلی شوند زیرا از تبار یعقوب نبودند؛ به همان‌گونه نمی‌توانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. به عبارت دیگر، تنها قومی که خدا داشت اسرائیلیان بودند، و دیگر اقوام جهان همه بی‌خدا و کافر بودند و بردگان بالقوه قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند. ولی چون که ایرانیان یک قوم مسلط و توانمند بودند که منتهای بسیار بر اسرائیلیان داشتند و اسرائیلیان به‌برتری قوم ایرانی و دین ایرانی اعتراف داشتند، انبیای آنها تضاد متعصبانه‌شان را این‌گونه حل کردند که گفتند در عین حالی که ایرانیان یهوه را نمی‌شناسند ولی یهوه با آنها است و از آنها حمایت می‌کند و در همه جا پیروزمند شان می‌کند؛ و این - بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی - به آن خاطر بوده که ایرانیان به قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و دربه‌دري برهند و خانه یهوه را در یهودا بازسازی کنند و دوباره به شوکت و مکتت برسند.^۲ دانیال حتا از زبان خود یهوه تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور

۱. تورات، کتاب دانیال، ۱۲/۲ - ۴.

۲. تورات، کتاب اشعیا، باب ۴۵.

شده که در پارس در کنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد. او چنین نوشته است:

رئیس کشور پارس بیست و یکروز با من (با یهوه) ستیز کرد و میکائیل که از رؤسای اولین است به یاری من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.^۱

یعنی شاه ایران خدای اسرائیلیان و ملائکه اش را مجبور کرده که در ایران بمانند و به او یاری کنند. ظاهراً این عقیده را آن عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمی خواستند به سرزمین قومی خودشان برگردند بل که برایشان بهتر بود که در کشور هخامنشی (در همدان بابل و شوش) باشند و از فرصتهای شغلی مناسب استفاده کنند و زندگی رضایت بخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها می خواستند بگویند که اگر ما در ایران استیم به آن سبب است که یهوه نیز اجباراً در ایران نگاه داشته شده است، و همان جایی استیم که یهوه است. معنای دیگر این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای نیرومند و پیروزگر و مسلط اند این خدا در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ او را در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم ایرانیان یهوه را نمی شناسند و خدا را با نام دیگری می خوانند، هر نامی که به خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمی تواند باشد.

این نظر از آنجا بیرون می آمد که نزد اسرائیلیان خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می پنداشتند؛ ولی می دیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بل که دوست و یاورشان است و نسبت به آنها نیز همان رفتار مهرورزانه و عطف آمیزی دارد که با ایرانیان و دیگر اقوام جهان دارد، و آنها را نیز در حمایت خویش گرفته است. پس گفتند که او کسی جز یهوه نیست.

روند تحوّل در فکر دینی اسرائیلیان و دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که از دوران هخامنشی آغاز شده بود در دوران پارتی نیز همچنان ادامه یافت. در دوران پارتی نیز جماعات بزرگی از اسرائیلیان در ایران می زیستند و دارای شهرهای خودشان بودند، که شهر یهودیه در منطقهٔ اَسپَدانَه (اسپهان) و شهر ماخوزه در کنار تیسپون - که یونانیان و رومیان سلوکیه می نامیدند - از آن جمله بود. در خوزستان نیز جماعت بزرگی از یهودان در شهر شوش می زیستند که پس از ویرانی زمان اسکندر دوباره آباد شده بود.

جماعات یهودی در هر جای ایران که می زیستند شهروند ایران بودند و از آزادی کامل برخوردار بودند تا جایی که قاضیانشان از کاهنان (از فقیهان) خودشان بودند، و امر

۱. تورات، کتاب دانیال، ۱۰/۱۳.

گردآوری مالیاتشان به خودشان واگذار شده بود؛ و این آزادی‌ئی بود که همه اقوام درون ایران از آن برخوردار داشتند، و اسرائیلیان نیز یکی از آنها بودند که گزارشهای مکتوبشان برای ما مانده است. تفسیر بزرگ تورات که تلمود نام دارد و اکنون مهمترین کتاب دینی یهودان است در پایان دوران پارتیان در ایران - خوزستان و میان‌رودان - توسط انبیای یهود تدوین شد. آموزه‌های تلمود بیان‌گر بزرگترین تحول در دین یهود است که زیر تأثیر فرهنگ ایرانی انجام گرفته است.

گرچه در زمان پارتیان بیشینه جماعات خاورمیانه‌یی بیرون از ایران، و نیز یونان و ایتالیا و اروپای شرقی آئین میتریسنه گرفتند ولی یهودان بر دین متحول‌شده خودشان ماندند؛ یعنی دین نوینی برای خوشان ساختند که مایه‌های اصلیش را اساطیر کهن خودشان تشکیل می‌داد ولی دینی سوای دین کهنشان بود با همان نام کهن. روابط آنها در سرزمین اصلی‌شان که ابتدا زیرسلطه سلوکیان و سپس زیر سلطه رومیان بود نیز با دولت پارتی بسیار نیک بود، و یک‌بار هم - چنان‌که در بخش گذشته گفتیم - به کمک پارتیان سلطنت اسرائیل را در اورشلیم احیاء کردند، ولی به زودی توسط رومیان از هم پاشیده شد. روابط اسرائیلیان با رومیان همواره خصمانه بود، ولی با ایرانیان همواره نیکو بود؛ لذا تأثیرپذیری آنها از فرهنگ ایرانی همواره و تا زمان ساسانیان جریان داشت.

در خلال سده نخست پم تا سده نخست مسیحی چند تن از انبیای اسرائیلی در آستانه شکستن نهایی قید و بند قبیله‌یی بودن دین یهود قرار گرفتند، و به دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینی اسرائیلیان رخ داده بود انبیائی همچون زُخرایه (زکریا) و پسرش یوحنه (یوهانس / یونس / یحیا) و در دنبال این دو یسوعا مَشیح (عیسا مسیح) پا به عرصه فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحله نوینی کردند.

در اواخر سده نخست مسیحی از بطن دین یهود و در سرزمین یهودا دین نوینی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد. این دین از جهات بسیاری با مزدایسنه و میتریسنه همسانی داشت، و خدایش شباهت نزدیکی به اهورمزدا و میترا داشت. به زودی خدای آسمانی این دین جای اهورمزدا، و یسوعا مَشیح جای میترا گرفت، که اولی پدر و دومی پسر بود. اناهیته نیز در این دین جای خاصی را برای خودش گشود و مریام مادر یسوعا جای او را گرفت. از این نظر، دینی که با نام مسیحیت بر صحنه جغرافیای خاورمیانه پدید آمد دینی برخاسته از برخی باورهای مزدایسنی و دو مذهب میتریایی و ناهیدی با ادعای انتساب به قوم اسرائیل بود، زیرا سازندگان این دین از قوم اسرائیل بودند.

عقیده به هدف‌دار بودن زندگی بشری و معاد و کيفر و پاداش آن‌جهانی به‌همان‌گونه که در دین ایرانی مطرح بود وارد این دین نوین شد.

اساس آموزه‌های این دین نیز در آغازش همچون مزدایسنه و میتريسنه بر مهرورزی و انسان‌دوستی نهاده شده بود. در آینده که این دین در امپراتوری روم همه‌گیر و جانشین آئین میتريسنه شد، از آنجا که در اناتولی و اروپا میتريسنان به این دین گرویده بودند، همه باورهای میتريسنه به آن منتقل شد، تا جایی که روز تولد میتربه روز تولد مسیح، و آداب و رسوم جشن تولد میتربه آداب و رسوم جشن تولد مسیح تبدیل شد و نیایشگاه نیز مهراپه نامیده شد (لفظی که بعدها سریانیها محراب گفتند یعنی مسجد).

در سده ششم پم در منطقه گندار در شمال شبه قاره هند دو دین مهم بودایی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطه ایران بر آن ناحیه بود. گرچه هیچ‌کدام از این دو دین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ئی با باورهای دین ایرانی ندارند، اما کمتر می‌توان تردید کرد که پیدایش آنها زیر تأثیر آئین مزدایسنه بوده باشد؛ به‌ویژه آن‌که در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به علل تاریخی، دین مزدایسنه می‌توانست به‌شکلی ناب‌تر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، و آرمانهای بلند زرتشت در میان جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایران زمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میان‌رودان در اثر برخورد با فرهنگ ایرانی پذیرفت در تاریخ مشهود و غیر قابل انکار است.

تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکتبهای فکری‌ئی همچون عرفان اسکندریه و حران و نصیبین (مندائیان، غنوصیها، عارفان نوافلاطونی) از سده پیش از مسیح تا سده دوم مسیحی تأثیر حتمی داشته است. زیرا در این مکتبها تعارض «نور و ظلمت» و «خیر و شر» که بنیان اساسی دین ایرانی را تشکیل می‌دهد شالوده اصلی است. عناصر بسیاری از آموزه‌های دین مزدایسنه در این مکتبها به وضوح دیده می‌شود که مهمترین آنها تقابل نور و ظلمت، انسان اولیه شبیه گیومرث، خرد مقدس نخستین شبیه سپته‌منیو است.

دینی که در سده‌های دوم و سوم و چهارم مسیحی به تدریج در خاورمیانه به نام دین مسیح شکل گرفت ادامه همین تحول فکری و در نهایت مجموعه‌ئی بود از همه مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌یی از صابئی گرفته تا مندائی و غنوصی که عموماً زیر تأثیر باورهای دینی ایرانیان و در درون مرزهای شاهنشاهی ایران شکل گرفته بودند. مهمترین عنصر

عقیدتی که اینها وارد دین مسیح کردند عقیده به منجی آخر زمانی بود. این عقیده را آنها به طور ناقص و ناپروورده از باور ایرانیان به تحقق حتمی سلطه کامل و نهایی سپنتمنیو و هومنه و ارته بر جهان گرفته بودند؛ و مفاهیم والا و مجرد را تبدیل به یک انسان کرده بودند که این هر سه تا را در خود داشت. این عقیده همراه با گسترش مسیحیت وارد دین نوین شده تبدیل به مسیح منجی شد، و می دانیم که تا امروز در مسیحیت برجا است و قرار است که مسیح در آخر زمان ظهور کند و جهان را از درد و رنج برهاند و به خوش بختی نهایی و عدالت همگانی برساند؛ و این ظهور او شکل دیگری از همان فرس گرد در باورهای دین مزدایسنه است.

با ظهور مانی در دهه سوم سده سوم مسیحی و گسترش دین او حرکت نوینی به فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. آموزه های مانی در خلال یک سده در سراسر خاورمیانه از عراق و اناتولی گرفته تا شام و مصر گسترش یافت، و چنان توانی یافت که مسیحیت را برای مدتی حتا در سرزمینهای اصلی پیدایش خویش نیز به کنار زد. سپس وقتی دولت بیزانت دین مسیح را در سده چهارم مسیحی دین رسمی امپراتوری روم اعلان کرد و جهادگران مسیحی از پشتیبانی دستگاه سرکوب دولتی رومیان مسیحی شده برخوردار شدند، ستیز همه جانبه با دین مانی به راه افتاد. از این زمان به بعد دین مانی به عنوان یک دین سیاسی ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجباراً نام مانی و دینش از صحنه جامعه نومسیحی به کنار زده شد. اما باورهائی که توسط پیروان به زور مسیحی شده مانی وارد دین مسیحی شد برای همیشه ماندگار گردید، و وقتی جماعات خاورمیانه یی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به آئین مسیح درآمدند افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای اساسی آن دین را تشکیل داد.

مسیحیتی که پس از مانویت در خاورمیانه و شمال آفریقا شکل گرفت با پیرایه های نوینی پا به عرصه جامعه نهاد. اساس آموزه های مسیحیت اولیه که به تأثیر از دین مزدایسنه و آئین میتریسنه شکل گرفته بود بر محبت و نوع دوستی بنا شده بود، و هدف غایی انسان در آموزه هایش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون اسرائیلی با صفت یهوه از او یاد می شد. ایل در آموزه های اولیه دین نوین هیچ کدام از صفات قهاری و جباری و منتقمی یهوه را نداشت؛ بل که صفت یهوه در دین جدید به کلی به کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به خود گرفت که اهورمزدا داشت. ایل در آموزه های مسیحیت که از سده دوم به بعد تدوین شد تنها خدای جهان و

آفریدگار و مدبر هستی شمرده شد که مهرپرور و انسان دوست و عدالت گستر بود و به جز تقوا و ایثار و خدمت به بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمی داد، و حتّاً با تشکیل قدرت سیاسی برای پرستندگان خویش مخالف بود. مبارزه منفی و گریز از زور و سلطه گری مشخصه اصلی در مراحل اولیه تدوین دین نوین بود. گرچه صفات ایل از هر جهت همان صفات اهورمزدای گانه بود، و مسیح نیز با هدف تشکیل سلطنت عدل (همان خشت) قیام کرده و جان بر سر این قیام نهاده بود، اما آموزه های مسیحیت بعدی با آموزه های زرتشت تفاوتی اساسی یافت.

در آموزه های زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همه انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه و آسایش و امنیت بزیزند.

اما مسیحیت نوین به حکم آن که در محیط پر خفقان و زیر ستم امپراتوری روم فعالیت می کرد، تبلیغ گرزهد و دنیاگریزی و انزواگرایی و فرار از لذات دنیوی بود.

بنابر آموزه های مسیحیتی که در سده های سوم و چهارم زیر تأثیر باورهای که مانویان می پراکندند شکل گرفت، آدم خوب کسی بود که در پی قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هر چه لذت آور است - حتّاً از ازدواج کردن - بپرهیزد، و به متاع دنیایی توجه نشان ندهد.

آموزه های مسیحیت نوین که درس تحمل مصائب و مشقتها به بشریت بود و ستم دیدگان را راهنمایی می کرد که برای فراموش کردن درد و رنجهاشان از خود بپزند و در خدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهان خواران فرونهند، برای توده های ستم دیده و فقیرمانده و زیر سلطه امپراتوری سرکوب گروم جاذبه بسیار داشت، و به زودی در میان مردم شام و اناتولی و مصر گسترش یافت.

با وجود همه تأثیرهای مثبت و سازنده‌ی که فرهنگ ایرانی در خاورمیانه داشت، این تأثیر نتوانست که کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصه نژادی اقوام سامی به آنها اجازه نمی داد که از میراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن و فرهنگ ایرانی یک گرایش دنیایی بود، و دنیا سازی اساس تمدن ایرانی را تشکیل می داد. به همین سبب هم در ایران هیچ گاه معبد نتوانست به آن گونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچ گاه نتوانستند که از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همین که مسیحیت به عنوان یک دین سیاسی پا به عرصه تمدن

خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت روم قرار گرفت، باز هم معبد به شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» به خود گرفت بر محور معبد (کلیسا) چرخید. علاوه بر آن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشر می دانست، با تسلط یونانیان و سپس رومیان بر خاورمیانه و سران تئوری شاه خدا که با اسکندر تداوم یافته بود، از صحنه اجتماعی خاورمیانه غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانی شاه و خدازاده بودن و فرابشر بودن او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم اسرائیل به تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتادند، یسوعا مَسِيح به عنوان خدازاده (پسر خدا) و نماینده ویژه خدای اسرائیل به صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومیان به او فرصت تشکیل سلطنت مقدس ندادند. سپس سه سده پس از او همین رومیان پس از رها کردن آئین میتریسنه و روی آوری به مسیحیت، او را به خدای دوم جهان و نسخه میترا تبدیل کرده مورد پرستش قرار دادند؛ مقامی که تا امروز برای عیسا مسیح مانده است.

سده نخست مسیحی سده احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی درصدد تقویت آئین مزدایسنه برآمدند و در این راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکنده اوستا گردآوری و تدوین شود. فرمان او جنب و جوشی در اوساط دینی مزدایسنه پدید آورد که به نوبه خود به احیای فکر دینی در کشور کمک کرد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در سده دوم مسیحی در ایران چندان آگاهی نمی نداریم، ولی می توان گفت که این حرکت بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا در آغاز سده سوم مسیحی در پارس - پیدایش گاه شاهنشاهی هخامنشی - مردی از متولیان دین مزدایسنه به سلطنت رسید که به زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و آئین مزدایسنه را با شاخ و بالهای بسیاری که از ادیان کهن غیر زرتشتی ایرانیان به آن افزوده شده بود دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین را به روال تمدن هخامنشی پایه نهاد که برای چهار سده تمام تداوم یافت. از درون این تمدن مانی و مزدک بیرون آمدند که به نوبه خود در نقش دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند؛ و افکار آنها پس از ظهور اسلام و ورافتادن شاهنشاهی ایران و تسلط یافتن عرب بر ایران در شکل دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت نقش اساسی داشت.

امیر حسین خُنجی www.irantarikh.com